

دوست خوجوانان

هفته نامه نوجوانان ایران

سال چهارم - شماره ۴

شماره پیاپی ۱۶۶

شنبه - هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

قیمت: ۳۰۰ تومان



سازمان ارجمند

دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (س)

سال چهارم - شماره ۴

مدیرمسئول: مهدی ارگانی
سرپرستان: افشین علاء- محسن وطنی
دبیر تحریریه: زهراسادات موسوی محسنی
مدیر هنری: حامد قاموس مقدم
hghm97@gmail.com
صفحه آرای: لیلا بیگلری
سروش مسعودی
گروه هنری: سارا قاموس مقدم
عاطفه شفیعی راد
پریسا پیاده روی مقدم
مجید صالحی
مجتبی سزایی
طراح جلد: مجید صالحی
اعضای تحریریه: اسماعیل امینی
قربان ولیئی
ناصر فیض
محمدرضا تقی دخت
مژگان بهمنش
دلارام کارخیران
افسون حضرتی
سهیلا نعیمی
مرتضی سورج
مریم شکرانی
شهریار زنجانی
مسعود اختری

مدیر اجرایی: هیرو نامداری
ویراستار: حسام الدین قاموس مقدم
تلفکس: ۸۸۸۳۶۷۹۲
پست الکترونیک:

doost_nojavanan@yahoo.com

آدرس: تهران- صندوق پستی ۳۵۶۳-۱۴۱۵۵

توزیع و امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
فکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱ تلفن: ۶۶۷۰۶۸۳۳

ما اندیشه خود هستیم..... ۳

تب..... ۴

خودتان را کشف کنید..... ۸

ساده باشیم..... ۱۰

تفاوت!..... ۱۲

شماره خلاها و معنای آن..... ۱۴

من اشتباهی بودم؟..... ۱۶

خاطرات فراموش شده..... ۱۸

لغتنامه وازگان مهندسی!..... ۲۰

پیدایش نمایش..... ۲۲

آنچه ما را جونده کرد!..... ۲۴

سعیدیا مرد نگونام نمیرد هرگز..... ۲۶

در کوچه باغ حکایت..... ۲۸

مرغابی سفید..... ۳۰

سرگرمی..... ۳۳

حرفهای تازه..... ۴۳

قربان ولیئی

سرمقاله

ما اندیشه خود هستیم



ما همان هستیم که به آن می‌اندیشیم. ما همان اندیشه خود هستیم. به هر چه بیندیشیم همان هستیم. خیال، نیرویی است که بیشتر آدمها را به حرکت وا می‌دارد. آدمی اول چیزی را در خیال

می‌آفریند، سپس به دنبال آن حرکت می‌کند تا به آن برسد. اندیشه و خیال، دو بال نیرومندند که می‌توان با آنها به پرواز درآمد. اگر اندیشه و خیال برای رسیدن به نیکی به حرکت درآیند، آدمی را به آسمان آبی و زلال شادی و آرامش و سعادت می‌رسانند؛ و اگر...

پس باید خیال را و اندیشه را تربیت کرد تا به هر جایی نروند. اندیشیدن به نیکیها و پر کردن ظرف تخیل از نیکیها، قدم اول برای نیک شدن است. یکی از راههای تربیت خیال، آموختن دانش و اندیشیدن در نظام آفرینش است که ذهن را منظم و نیرومند می‌کند. اگر ما خیال را به کار نگیریم و به کارهای مثبت و اندازیم، خیال مانند اسبی وحشی و سرکش ما را به دنبال خود می‌کشانند و هر جا بخواهد می‌برد. رام کردن و در اختیار گرفتن نیروی خیال، راز موفقیت بزرگان علم و هنر و معرفت است.



جشن نوروزی معلولین - خانه هنرمندان
عکس از سارا قاموس مقدم

داستان

نویسنده: حمیده رضایی
تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

تب

به او و گرمای بندر و ثانیه‌های صبورش



چشم دوخته‌ام به چهار دیوار خانه. همه جا را پر از قاب کرده‌ای. از روی مبل بلند می‌شوم. می‌روم سمت پنجره. پرده حریر سفید را کنار می‌زنم. زنها جلوی ساختمان جمع شده‌اند.

- حالا نمی‌شه نری؟

- دست من نیست که. ارتش همینه. وقتی می‌گن مأموریت یعنی مأموریت.

فرچه را می‌کشی روی کفش. پارافین، سفیدی کفشت را بیشتر می‌کند. پرده را می‌اندازم. می‌آیم روی مبل می‌نشینم. اتاق کم‌کم دارد تاریک می‌شود.

رغبت ندارم لامپ را روشن می‌کنم.

از توی تاریک و روشن اتاق زل زده‌ای

به من. یک لکه نمی‌دانم از کجا آمده نشسته روی صورتت. بلند می‌شوم. از روی میز یک دستمال کاغذی

می‌کشم. می‌آیم طرفت. دستمال

را می‌کشم روی صورتت.

لکه لعنتی پاک نمی‌شود. از

آشپزخانه شیشه پاک‌کن

را می‌آورم. می‌آیم مقابلت

می‌ایستم. شیشه پاک‌کن

را می‌پاشم روی صورتت.

دستمال را می‌کشم روی قاب.

- دیگه سفارش نکنم. تنها

نمون.

- من روم نمی‌شه. اونا همه

همدیگه رو می‌شناسن.

می‌خندی.

- خُب تو هم آشنا می‌شی.

سرباز صورت سبزه استخوانی دارد. ساک

کوچکی را که برایت بسته‌ام بر می‌دارد.

می‌گذارد روی صندلی عقب.

کارگرها قبل از همه سراغ

یخچال رفته‌اند. مادر با

سینی چای می‌آید کنار

کامیون. رو می‌کند به

راننده.

- کمدا رو عقب

بگذارید بهتر نیست؟

راننده لباس‌هایش را

می‌تکاند.

- نه آبجی. یخچال

واجب تره. نباس

به موتورش فشار

بیاد. کم نی، شونزده

ساعت راس.

مادر سرش را

می‌اندازد پایین.

صورتش را توی

چادر می‌پوشاند.

استکانها توی

سینی چای

می‌لرزند. در یخچال

را باز می‌کنم. یک تکه

کتلت می‌گذارم توی

دهانم. کشوی میوه

را می‌کشم. پرتقالهایی که

خریدی ریخته‌اند روی سر

و کله هم.

کشو را هُل می‌دهد عقب. در را

می‌بندم. چند برگ خشکیده از گلدان

بالای یخچال می‌افتد جلوی پایم. ردّ

اُتوی سرآستینت را دنبال می‌کنم. به

شانه‌هایت می‌رسم.

- شما چند روز در ماه می‌رید دریا؟

فنجان را در سینی جابه‌جا می‌کنی.

تکیه می‌دهی به صندلی.

- معلوم نیست. شاید یک روز، شاید

ده روز. همه چیز بستگی به موقعیت

منطقه داره.

می‌پرسم: «می‌گن باز خبرایی شده!»

سرت را باز می‌اندازی پایین. می‌روم

پشت شیشه کمد سیسمونی. ماشین و

هواپیما را طبقه اول چیده‌ام. طبقه دوم

را هم پر از خرس و خرگوش و عروسک

کرده‌ام. در کمد را باز می‌کنم. خرگوش

سفید را بر می‌دارم. می‌روم روی مبل

می‌نشینم. زل می‌زنم به چشمهای سرد

شیشه‌ای‌اش. خنده‌ات می‌گیرد.

- آخرش با بچمون سر این دعوات

می‌شه.

چپ چپ نگاهت می‌کنم.

- بچه کجا بود!

- پیداش می‌شه.

دستم‌را تندتر می‌کنم. سیب‌زمینی‌های

تکه تکه می‌افتند توی سبد.

- تو این شهر غریب؟ تو که کارت

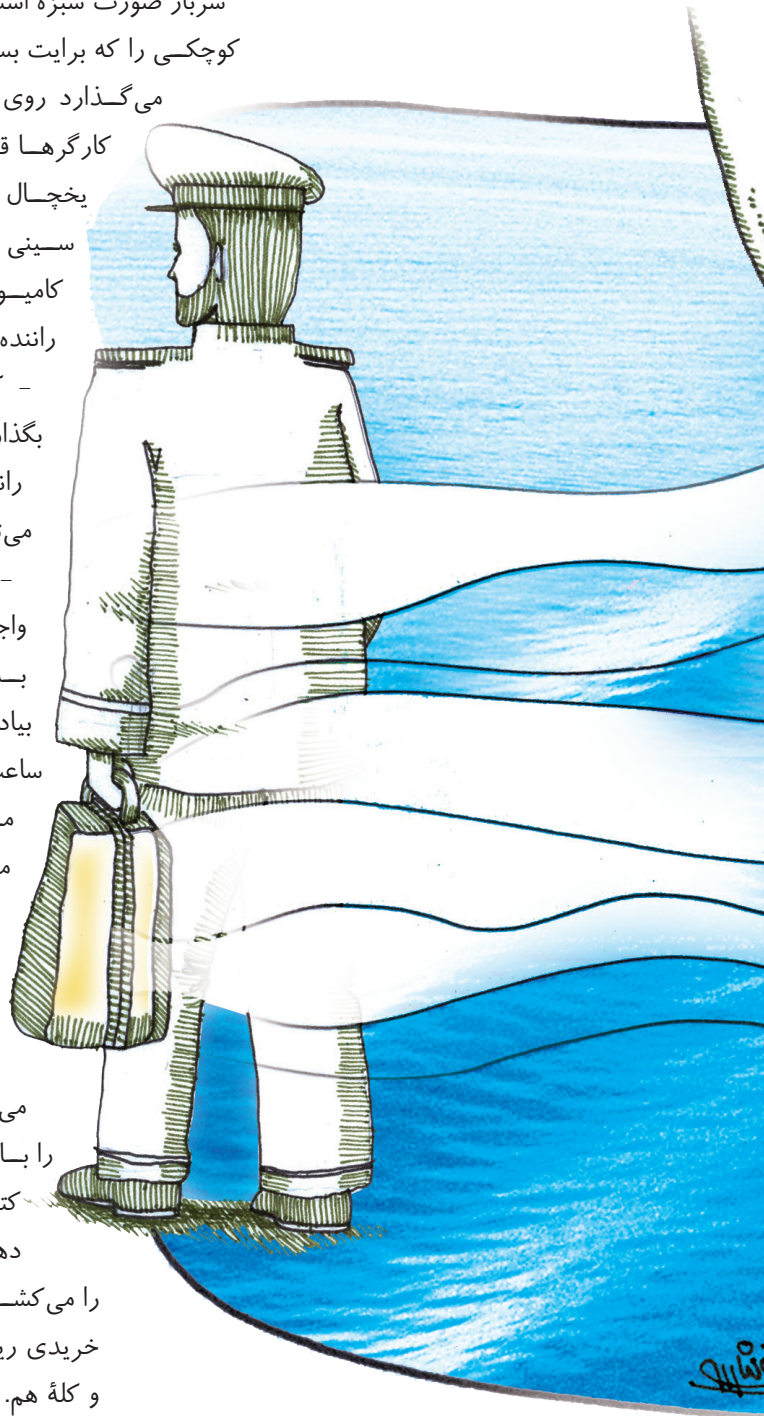
معلوم نیست؛ یه روز هستی، دو روز

نیستی. کی می‌خواد به دادم برسه؟

تلویزیون را خاموش می‌کنی. می‌روی

کنار پنجره. از پشت به قد بلند و

شانه‌های پهن نگاه می‌کنم.



سرم می‌چرخد. قاب عکسها این طرف و آن طرف می‌روند. کنار اسکله پر از جمعیت است. دوربین به طرف آرم الله پرچمی که روی آن دو کشیده‌اند می‌رود. نگاهم به قد بلند و شانه‌های پهن یکی‌شان می‌افتد.

یکهو تمام ناوها شروع می‌کنند به بوق زدن. دستم را

- حالا ولش کن. بیا، اصلاً مال اون. خرگوش همین طور مات و مبهوت نگاهم می‌کند. هشت کتابی که روی میز گذاشته بودی هنوز همان جاست. بازش می‌کنم؛ بد نگوییم به مهتاب اگر تب داریم. صدای ماشین می‌آید. هشت کتاب را می‌بندم و می‌اندازم روی میز. خرگوش از بغلم می‌افتد زیر میز. می‌آیم پشت پنجره، پرده حریر را کنار می‌زنم. نگاهم را می‌اندازم توی خیابان. زنی با چادر سفید گلدار از ساختمان بیرون می‌آید. می‌آید سمت ماشین. پرده را می‌اندازم. «خانم‌ها دقت داشته باشید، عدس باید کاملاً...» کانال را عوض می‌کنم: «تجاوز به آبهای...» تلویزیون را خاموش می‌کنم. کنترل را پرت می‌کنم روی میز. دستهایم را می‌گیرم جلوی صورتم. همه جا تاریک است.

- تو این تاریکی چه کار می‌توانید بکنید؟

نور افکنهای بالای ناوچه را نشانم می‌دهی.

- به موقش از اونا استفاده می‌کنن.

چادرم را جمع می‌کنم زیر بغلم.

- ای بابا، اونا اون سر دنیان.

دست دراز می‌کنی. ناوهای بزرگی را

که دور از ما هستند نشانم می‌دهی.

- می‌بینیشون؟ ناوای آمریکایی‌ان.

زانوهایم می‌لرزد. دست می‌برم

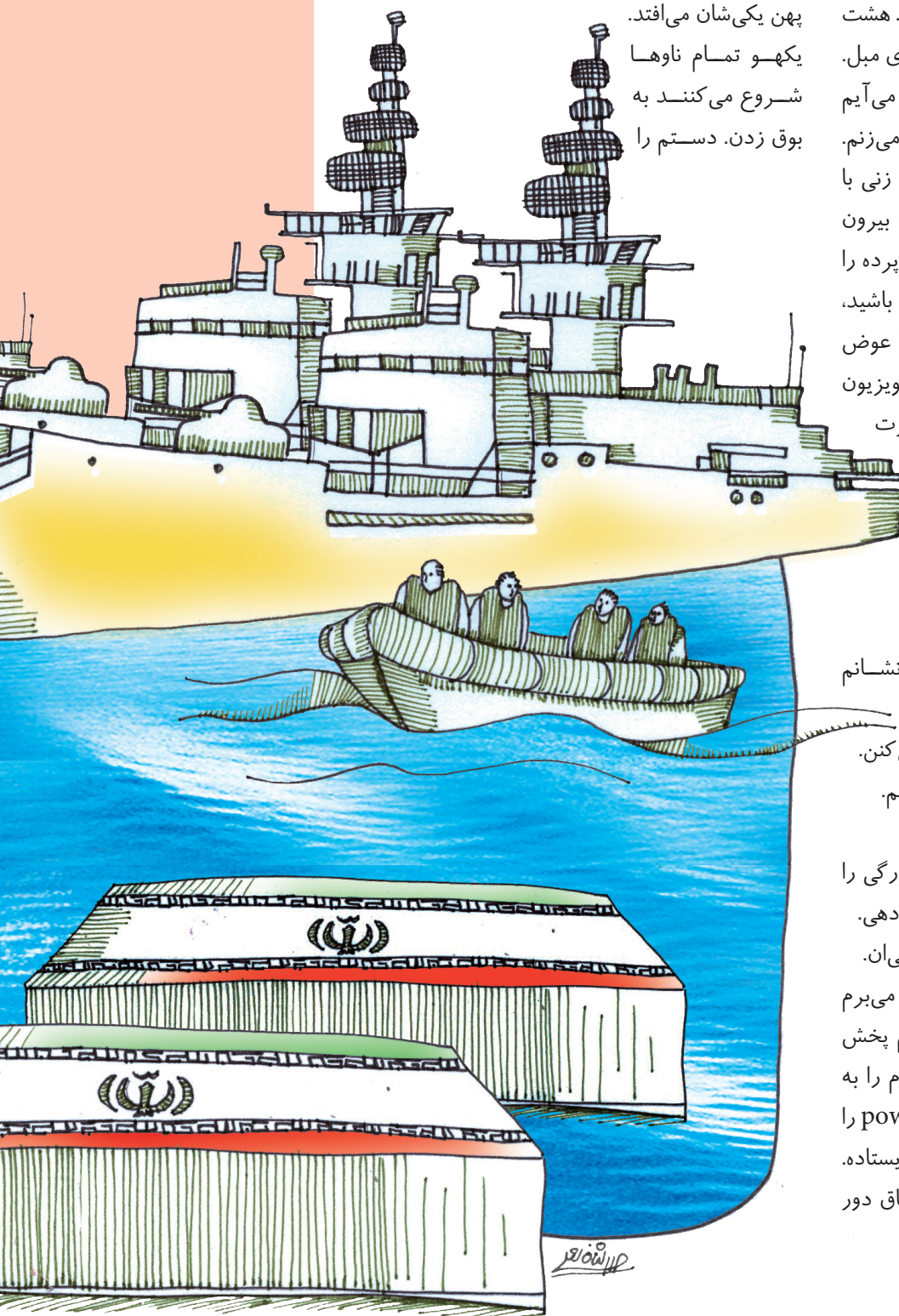
بازویت را می‌گیرم. چادرم پخش

می‌شوم دور تا دورم. خودم را به

تلویزیون می‌رسانم. دکمه power را

فشار می‌دهم. گوینده روبه‌رویم ایستاده.

«شهادت این دو دلاور...» اتاق دور



رفته؟ طفلي دختره؛ خونه به دوش، يه روز اين شهر بود، يه روز اون شهر. شوهره يه روز دريا بود و يه روز خشكي. آخرشم كه زدن...

خاله لب مي‌گزد. مادر حرفش را نيمه رها مي‌كند. صدای بوق ناوها نمي‌گذارد خوب بشنوم. انگار دارند مارش مي‌زنند. اتاق هنوز سر جايش نايستاده.

توي اسكله پر از آدمهاي سفيد پوش با كفشهاي سفيد پارافين زده است. هشت سرباز به سمت تابوتها رژه مي‌روند. جلوشان مي‌ايستند و احترام مي‌گذارند.
- سُرْمَشون كه تموم شد، مي‌تونين ببرينش.

- مطمئنيد آزمون لازم نيست؟ هر وقت مريض مي‌شدم مثل بچه هول مي‌كردی.
- لطف كردين ممنون.

صدای قدمهاي بلندت را كه توي اتاق پيچيده مي‌شنوم. چشم باز مي‌كنم. فضای سرد اتاق خالي است. ملافه را مي‌كشم روي صورتم. چشمهايم مي‌سوزد. صدای قدمهايت از لابه لای امواج مي‌آيد. صدا بلندتر مي‌شود؛ بلندتر از امواج. ملافه را از روي سرم مي‌كشم. مقابلم ايستاده‌اي. شانه‌هايت توي پيراهن مشكي آب رفته‌اند. چشمهاي ميشيات را به من دوخته‌اي. يك لكه نمي‌دانم از كجا آمده نشسته روي صورتت. دستم را بلند مي‌كنم. حرارت نفسهايت، حرارت نفسهايت، انگشتانم را گرم مي‌كند.

مي‌گيرم روي گوشه‌هايم. جيغ مي‌زنم. پاهايم سست مي‌شود. مي‌افتم روي زمين.

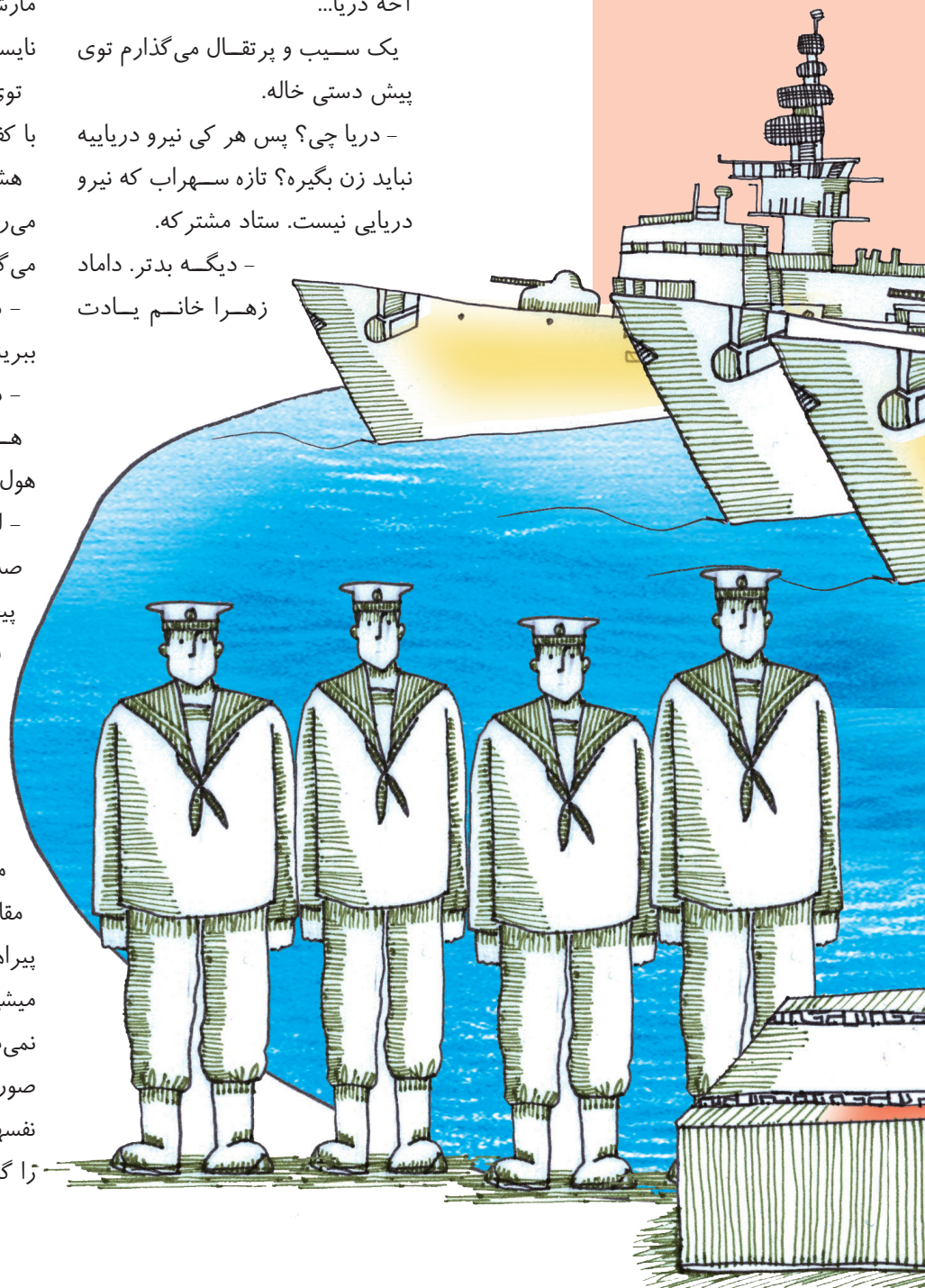
مادر قيچي را مي‌برد لای پارچه. رو مي‌كند به خاله منير.

- هر چي مي‌گم به خرجش نمي‌ره. آره پسر خوبيه. تحصيل كردس اما آخه دريا...

يك سيب و پرتقال مي‌گذارم توي پيش دستي خاله.

- دريا چي؟ پس هر كي نيرو درياييه نبايد زن بگيره؟ تازه سهراب كه نيرو دريايي نيست. ستاد مشتركه.

- ديگه بدتر. داماد زهرا خانم يادت



اعصاب نوردی

حیم - اعصاب نورد

him_asabnavard@yahoo.com

خودتان را کشف کنید

اعصاب نوردی یک کار نیست. اعصاب نوردی یک استعداد ذاتی است که افراد باید در خودشان کشف کنند و برای آن برنامه ریزی کنند که خدای ناکرده هدر نرود. معمولاً این استعداد را دیگران کشف می کنند. مثلاً هی بیخودی پشت دست بچه می زنند و به او می گویند بی ادب یا مردم آزار! همان بچه اگر کمی حواسش را جمع کند به راحتی می تواند کمتر تکت بخورد و بیشتر، بهره برداری کند. فقط کافی است که خودتان را کشف کنید.



نکات مثبت را ببینید

در تکمیل فرمایشات بالا باید بدانید	هستند دچار بوهای نامطبوع و آزار
که همیشه به نکات مثبت تنبیه خود	جسمانی می شوند. جای شما خیلی هم
فکر کنید. مثلاً اگر شما را در مستراح	خوب است.
حبس می کنند ممکن است در ابتدا	اگر شما را در حمام حبس کردند
کمی بوی نامطبوع شما را اذیت کند	اصلاً غصه نخورید. با خونسردی تمام
ولی بعد از چند دقیقه شما به آن بو	لخت شوید و یک دوش آب سرد یا
عادت می کنید و دیگری که بیرون	گرم بنا بر طبع خود بگیرید و حالش
	را ببرید!

نقطه ضعف یا نقطه جوش

نقطه ضعف بچه ها باعث می شود که پدر و مادرها و بعدها معلمها خیلی خوش به حالشان شود. غافل از اینکه همان نقطه ای که تا دیروز نقطه ضعف بچه بود می تواند نقطه جوش اعصاب اولیا و مربیان باشد. اگر شما از تنبیهی که برایتان در نظر گرفته شده است مشتاقانه استقبال کنید آن وقت هیچ تنبیهی برای شما وجود نخواهد داشت.



باید نترسید

نمره انضباط؟!

این نمره انضباط از آن چیزهای خیلی خیلی الکی است که هیچکس نمی‌داند از کجا آمده است ولی از آن وقتی که ما و شما و پدران ما یادشان است این نمره انضباط وجود داشته است. در زمان مکتب خانه‌ها رسم بر این بود که تنبیهات را نقداً پرداخت می‌کردند. مرگ یک بار، شیون یک بار ولی امروز تن بچه‌ها از روز ارتکاب جرم باید تا روز تسویه حساب یعنی روز دریافت کارنامه بلرزد! مگر آخرش چه می‌شود؟ از نمره انضباط شما کم می‌شود؟ نه آقای من! نه خانوم من! کم می‌شود که بشود! آیا فکر می‌کنید با کم شدن نمره انضباط هیچ جا ثبت نامتان نمی‌کنند؟ آخرش یک تعهد از شما می‌گیرند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد! شما صفا کنید، به حساب ما!

پس برای اینکه استعداد اعصاب‌نوردی‌تان شکوفا بشود و شکوفا بماند این است که از هیچ چیز نترسید. همانطور که خیلی پیش از این گفتیم، مدرسه بهترین لوکیشن برای اعصاب‌نوردی است ولی به شرط آنکه شما دل شیر داشته باشید و از هیچ چیز نترسید.

اولاً نسل سیاه چاله‌ها در مدارس سالهاست که ور افتاده و منقرض شده است. مگر این معلمها چه کارتان می‌کنند؟ ممکن است دو تا چوب کف دست شما بزنند که آن هم اصلاً مهم نیست چون می‌توانید به سرعت بروید آموزش و پرورش منطقه و از معلمهای ذریب شکایت کنید.

اگر آنها هم ترتیب اثر ندادند بروید کلانتری منطقه و حال معلم خود را بکنید توی قوطی. اگر آنها هم ترتیب اثر ندادند بیایید پیش خودمان! ما مطبوعاتی‌ها حق شما را از هر کس که بخواهید می‌گیریم. به نظر ما همیشه حق با شماست و خلافتش هم اصلاً وجود ندارد! حتی یونیسف و اینجور جاها هم نمی‌توانند مثل ما از شما حمایت کنند.

با ما تماس بگیرید

در مورد این چیزها فکر کنید ولی قبل از اینکه تصمیم بگیرید با ما تماس بگیرید چون خیلی مهم است!

ساده باشیم

از بیانات امام در جمع اعضای مجلس خبرگان
در تاریخ ۲۵ تیرماه ۱۳۶۴



از اهم مسائل که باید تذکر بدهیم مسأله‌ای است که به همه روحانیت و دست‌اندرکاران کشور مربوط می‌شود و همیشه نگران هستم که مبدا این مردمی که همه چیزشان را فدا کردند و به اسلام خدمت نموده و به ما منت گذاشتند، به واسطه اعمال ما از ما نگران بشوند، زیرا آن چیزی که مردم از ما توقع داشته و دارند و به واسطه آن دنبال ما و شما آمده‌اند و اسلام را ترویج نموده و جمهوری اسلامی را بپا کردند و طاغوت را از میان بردند، کیفیت زندگی اهل علم است و اگر خدای ناخواسته مردم ببینند که آقایان وضع زندگی خودشان را تغییر داده‌اند، امارت درست کردند و رفت و آمدشان مناسب شأن روحانیت نیست و آن چیزی را که نسبت به روحانیت در دلشان بوده است از دست بدهند، از دست دادن آنها همان و از بین رفتن اسلام و جمهوری اسلامی همان. البته من این نکته را عرض کنم یک دسته‌ای که در معرض خطر هستند باید



خودشان را حفظ کنند و همانها هم باید مواظب باشند که زاید بر میزان نباشد. شما گمان نکنید که اگر با چندین اتومبیل بیرون بیاید و جهت‌تان پیش مردم بزرگ می‌شود. آن چیزی که مردم به آن توجه دارند و موافق مذاقشان است، این است که زندگی شما ساده باشد، همانطوری که سران اسلام و پیغمبر اسلام و امیرالمؤمنین و ائمه ما زندگی‌شان ساده و عادی بود بلکه پایین‌تر از عادی. آنها هم که جمهوری اسلامی را به پا کردند مردم عادی هستند و کسانی هم که بالا بالاها نشسته‌اند، هیچ دخالتی در این مسائل نداشته و ندارند و این مردم بازار و کشاورز و کارگران کارخانه‌ها و طبقات ضعیف - به حسب دنیا - و قوی - به حسب آخرت - هستند که این توقع را دارند که اگر خدای ناخواسته نفوس این مردم از ما منحرف بشود، ضرر آن برای ما تنها نیست بلکه برای اسلام است و ما باید حفظ کنیم آنهایی را که اسلام و جمهوری اسلامی را نگه داشته‌اند و بعد از این هم نگه خواهند داشت و حفظ آن به این است که زندگی ما ساده و عادی باشد.

آنهایی هم که می‌خواهند خودشان را حفظ کنند، باید بدانند که گاهی با یک اتومبیل پیکان بهتر می‌توانند محفوظ باشند تا یک اتومبیل دیگر و ائمه جمعه و جماعتی که اگر عادی بیرون بیایند ممکن است از بین بروند، باید به آن مقداری حفظ کنند که زیاد نباشد و این طور نباشد که امام جمعه‌ای وقتی در خیابان می‌آید، خیابان را خلوت کنند و هیاهو به راه بیندازند. این طور چیزها حیثیتشان را در جامعه ساقط می‌کند. بزرگی شما آقایان به دنیا نیست، بزرگی شما به آخرت است و اینکه پیش خدا آبرومند باشید و این یک مسئله مهمی است که دخالت در حفظ جمهوری اسلامی دارد و ما باید خیلی باید مواظب باشیم و اهل علم و دولت و دست اندرکاران بیشتر باید مواظب باشند، چرا که همه دنبال این هستند که نقطه ضعفی خصوصاً از اهل علم پیدا کنند و در همه جا مطرح سازند و ما باید به گونه‌ای زندگی کنیم که اگر چنانچه آن را از ما گرفتند، حسرت نخوریم.



مریم شکرانی

E-mail: mrym-shokrani@yahoo.com

تفاوت!

وقتی پسرها جلوی آینه می‌روند:

توی دماغشان باد می‌اندازند، یک ابرو بالا، یک ابرو پایین، به اضافه یک لبخند مغرورانه و فاتحانه، با حفظ همین دکوراسیون قیافه‌ای نیم رخ می‌شوند، نیم رخ راست، نیم رخ چپ، دوباره تمام رخ و حسابی خودشان را تماشا می‌کنند. بعد بازویشان را بالا می‌آورند، دستشان را مشت می‌کنند و زور می‌زنند تا یک فسقلی ماهیچه‌شان قلمبه بشود و ذوق کنند. همین نمایش خوش به حال‌کُنی را روی آن یکی بازویشان هم اجرا می‌کنند... حالا نوبت این است که خودشان را با تمام آناتومی سر و سینه باد کنند و خیال کنند که به به عجب سینه ستبر و ورزشکاری و با حالی هم داریم ها!

اصلاً هم مهم نیست که وقتی از جلوی آینه کنار می‌روند و پُفشان خالی می‌شود به قاعده یک جوجه لاغر و مردنی بیشتر نباشند ها... اصلاً فقط خوش دارند جلوی آینه کیف و حظّ خودشان را ببرند!

وای ی ی ی! چهارتا شوید مو دارند و فوقش پنج تا دانه سبیل، نمی‌دانی چقدر ذوقشان را می‌کنند که... انگار یال و موی شیر روی سر و صورت اینها کاشته باشند، چنان با تحسین به خودشان نگاه می‌کنند که فکر می‌کنی جای فاتح قلّه اورست یا حتی فاتح کُرّه ماه را گرفته‌اند...



وقتی دخترها جلوی آینه
می‌روند:

زل می‌زنند که انگار چشمهای کوزت بی‌نوا را تماشا می‌کنند و به حالش دل می‌سوزانند! به موهایشان با حالت چندان آوری دست می‌زنند؛ اگر فرفری باشد آه می‌کشند که چرا صاف نیست، اگر صاف باشد غصّه موهای فرفری را می‌خورند، اگر مشکی باشد حس می‌کنند طلایی و قرمز و قهوه‌ای بیشتر بهشان می‌آید، اگر طلایی و قرمز

ابروها و لبهایشان شبیه عدد ۸ می‌شود، چشمهایشان عینهو ذرّه‌بین مولکول به مولکول صورتشان را برای پیدا کردن یک دانه جوش خیر ندیده، لک یا خال لعنتی، چاله و چوله و روزنه مُرده شور برده و... سرچ می‌کند. دماغشان را مدام این ور و آن ور می‌کنند تا هر طور است نتیجه بگیرند خیلی کوفته‌ای و افتضاح است.. به چشمهایشان همچین بدبختانه و ناامیدانه



آنجا یې هم که نتوانند و دستشان نرسد می‌نشینند و اینقدر غصه می‌خورند و حسرت می‌کشند که سر از قرص و دوا و روانپزشک و شوک الکتریکی و جلسات افسردگی خوب کُن و اعتماد به نفس بده و... در می‌آورند.

بابا بس کنید دیگر!... چی می‌شود شما هم جلوی آینه بروید و ذوق خودتان را کنید؟! چی می‌شود شما هم خودتان را همان طوری که هستید یک عالمه دوست داشته باشید؟! چی می‌شود، هان؟! چی می‌شود شما هم مثل اغلب آقا پسرها فکر کنید؟ که با همین شکل و شمایل و تیپ و قیافه برای افراد زیادی یک دنیا عزیز هستید و برای افراد زیاد دیگری هم یک دنیا عزیز می‌شوید؟! چی می‌شود؟!...

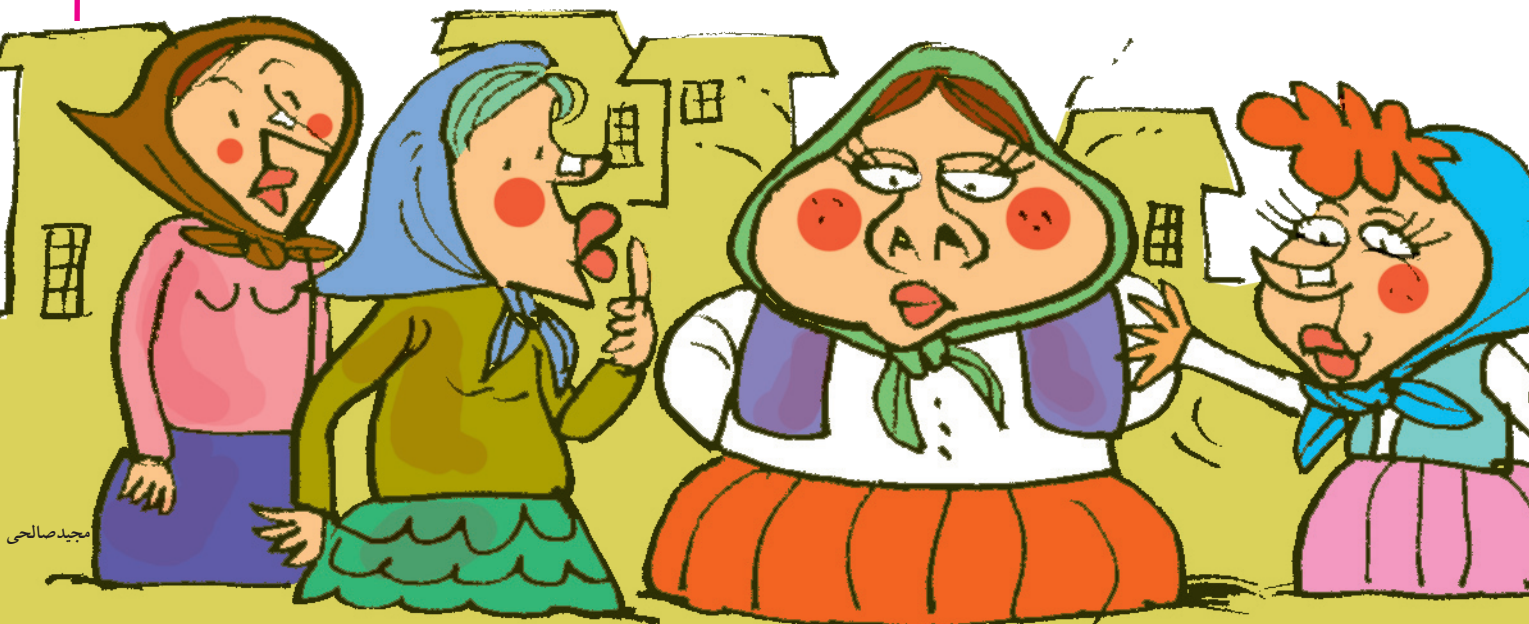
حالا هی الکی به خودت گیر بده و خودت را اذیت کن ولی این را مطمئن باش که تا وقتی نتوانی خودت را دوست داشته باشی، به هر شکل و شمایل و ریخت و قیافه‌ای هم که در بیایی باز هم ناراضی هستی و می‌توانی یک موضوع دیگر برای رنج کشیدن پیدا کنی!... بعله خانوم! خانوما! شک نکن...

دکتر بیچاره را کچل می‌کنند که دماغ من را باید شبیه دماغ فلان هنرپیشه کنی. احتمالاً چند سال بعد یا حتی زودتر هم به این نتیجه می‌رسند که دماغ آن یکی هنرپیشه قشنگ‌تر است و شروع در دسر... آن قدر این دماغ بدبخت را دستکاری می‌کنند که عملاً عنصری به نام دماغ از صورت این دختر خانمهای گرامی حذف می‌شود. یا پایشان را توی یک کفش می‌کنند که هوار میلیون تومان پول بریزند توی جیب این آقای دکتر تا قد من را چند سانتی متر بلندتر کند یا کوتاهتر (البته اگر شد!!!) یا اینکه خودشان را عینهو چوب کبریت لاغر می‌کنند. پس فردا خوششان نمی‌آید دوباره عینهو بادکنک باد می‌کنند. فلان کرم را می‌خرند و صورتشان را مثل ماست سفید می‌کنند یا نه پشیمان می‌شوند دوباره می‌روند برنزه می‌کنند و... خلاصه تا آنجایی که بتوانند و دستشان برسد هی این قیافه و شکل و شمایل را دست کاری می‌کنند آن قدر که دیگر اعضای درجه یک خانواده‌شان هم به سختی می‌توانند تشخیص بدهند که این موجود جدید دختر خودشان است یا نه!

و قهوه‌ای باشد نتیجه می‌گیرند مشکی بیشتر با چهره‌شان جور در می‌آید! اگر موهایشان بلند باشد حس می‌کنند موی کوتاه قشنگ‌تر است، اگر کوتاه باشد زجر می‌کشند که چرا موهایشان زودتر بلند نمی‌شود. اگر سفید پوست باشند نتیجه می‌گیرند سیاه‌پوستها و برنزه‌ها جذاب ترند، اگر سبزه و برنزه باشند خودشان را می‌کشند تا یک درجه پوستشان روشن‌تر بشود!

یک لبخند زورکی می‌زنند تا عملاً به خودشان اثبات کنند چقدر زشت می‌خندند! بعد عقب‌تر می‌روند تا کل آناتومی مبارک را توی آینه مشاهده بفرمایند؛ اگر قد بلند باشند حس می‌کنند خیلی دراز و بدقواره‌اند، اگر متوسط القامه باشند دعا می‌کنند یک ذره بلندتر بشوند، اگر کوتاه قامت باشند که وای ی ی ی ی خدا بهشان رحم کند! اما به طور کل چه بلند، چه کوتاه و چه متوسط همه به این نتیجه ختم می‌شود که خلاصه بدقواره‌اند!

اینطور می‌شود که یک آینه فقط یک آینه شر درست می‌کند خفن! گریه و زاری که یالا پول بدهید من دماغم را عمل کنم. توی مطب هم



مهندس سروش مسعودی
soroush.masoudi@gmail.com

دبیریت رایانیه

قسمت سوم

شماره خطاها و معنای آن

در هنگام برقراری ارتباط با اینترنت با پیغام‌های خطای مختلفی برخورد می‌کنیم، در اینجا قصد داریم به ادامه توضیح محتوای این خطاها پردازیم (این خطاها در یک پنجره کوچک با صدای خطا در ویندوز اکس پی نمایان می‌شوند و به صورت "شماره خطا - توضیح تخصصی" مشخص می‌شوند) به علت اینکه تعداد خطاها زیاد و مفاهیم برخی از آنها بسیار تخصصی است از معرفی تمامی آنها پرهیز می‌کنیم.



۶۴۰ خطای NetBIOS رخ داده است (مشکل از طرف مقابل است و سخت‌افزاری)

۶۴۴ شما pop-up (پیغام شبکه) را دریافت نخواهید کرد (نرم‌افزاری است و با یک بار restart حل خواهد شد)

۶۴۵ Authentication (سند داخلی در سیستم میزبان اشکال پیدا کرده است)

۶۴۶ اکانت شما در این موقع روز امکان log on ندارد.

۶۴۷ اکانت قطع است.

۶۴۸ اعتبار password تمام شده است.

۶۴۹ اکانت اجازه Remote Access (دستیابی از راه دور) را ندارد (به نام و کلمه عبور اجازه dial-up داده نشده است)

۶۵۱ مودم یا سایر دستگاه‌های اتصال دهنده شما خطایی را گزارش کرده است (خطا از طرف مودم بوده است)

۶۵۲ پاسخ نامشخصی از دستگاه

دریافت می‌شود.

۶۵۴ یک فرمان یا یک پاسخ در قسمت INF دستگاه به یک ماکرو یا عملگر تخصصی نامشخص اشاره می‌کند.

۶۵۵ دستورالعمل (پیغام) در قسمت فایل. INF دستگاه مشاهده نمی‌شود.

۶۵۷ فایل. INF (فایل انتقال

دهنده اطلاعات) دستگاه نمی‌تواند باز شود.

۶۵۸ اسم دستگاه در فایل. INF دستگاه یا در فایل. INI رسانه بیش از حد طولانی است (خطای غیر معمول است و باید با پشتیبانی میزبان مشورت شود)

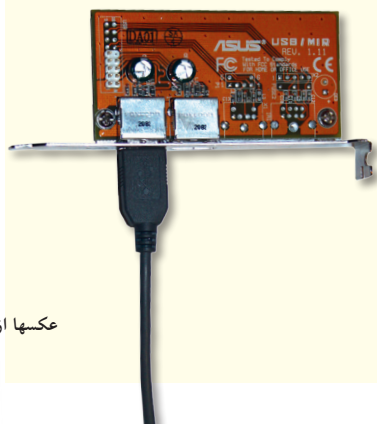
۶۵۹ فایل. INI رسانه به نام ناشناخته یک دستگاه اشاره می‌کند.

تلاش یاهو برای دستیابی به موتور جستجوی مفهوم گرا



توسط استانداردهای معنایی در وب تعریف می‌شوند، کاربران وب هم به استفاده از آنها تشویق می‌شوند. آقای دکر می‌گوید در اینترنتی که مفهوم قابل دریافت باشد، جستجو کردن بسیار پربارتر است. با این شیوه، جستجو با توجه به معنای موضوع در اینترنت صورت می‌گیرد.

در این روش جدید جستجو سریعتر و دقیقتر انجام خواهد شد به گونه‌ای که اگر حتی کلمه‌ای که جستجو می‌شود در صفحه نبود جستجو متوقف نشود و به دنبال معنای آن در آن صفحات بگردد.



عکسها از سارا قاموس مقدم

مقاله‌ای در وبلاگ این شرکت نوشته است: یاهو حمایت خود را از استانداردهای معنایی در وب آغاز کرده است و پیشرفت قابل توجهی در شیوه‌های درک معنی از صفحات وب صورت گرفته اما کاربران اینترنت هنوز اثرات این پیشرفت را احساس نکرده‌اند. تا کنون دلیل کافی برای لزوم استفاده از این فن آوری وجود نداشته است. اما فکر می‌کنم که جستجو در وب می‌تواند لزوم این فن آوری را توجیه کند.

در حال حاضر درست مثل روزهای اول عرضه اینترنت، مردم اطلاعات را با استفاده از کلمات کلیدی علامت‌گذاری می‌کنند. این همان چیزی است که برنامه‌هایی که برای درک مفهوم از صفحات وب به کار می‌روند، به آن نیاز دارد. این کلمه‌های کلیدی شبیه کدهای HTML (زبان برنامه‌نویسی صفحات اینترنتی) هستند که فرم و شکل متن را در صفحه وب تعیین می‌کنند.

یاهو اکنون به این نتیجه دست یافته که تعداد این کلمات به حدی رسیده که بتوان آنها را علامت‌گذاری کرد و در جستجو از آنها استفاده کرد. از سوی دیگر با اضافه شدن کلمات کلیدی که

یاهو اعلام کرد که قصد دارد از برخی جنبه‌های "وب سمانتیک" یا "وب مفهوم گرا" در جستجوگر خود استفاده کند.

اینترنتی که بتواند برداشتی مفهومی از محتوای صفحات اینترنت داشته باشد، قدم بعدی در دنیای اینترنت به شمار می‌رود.

شرکت یاهو اعلام کرده است که قصد دارد همزمان با علامت‌گذاری و نشانه‌گذاری صفحات وب برای جستجو، از برخی از برنامه‌هایی که از صفحات وب برداشت مفهومی می‌کند نیز استفاده کند. این حرکت می‌تواند قدم بزرگی برای استفاده بیشتر از وب مفهوم گرا باشد که مدت‌هاست برای همه‌گیر شدن آن تلاش می‌شود.

جستجوی بهتر

در حال حاضر اکثر جستجوگرها و به طور مشخص جستجوگر گوگل کلمات را در صفحات وب و در وب سایت‌ها جستجو می‌کنند. جستجوی مفهوم گرا قرار است این روش را تغییر دهد، به طوریکه در این روش معنای اطلاعات موجود در یک صفحه است که به جستجوگرها برای جمع‌آوری اطلاعات کمک می‌کند.

مدیر تولید در شرکت یاهو در



سه ریال



من اشتباهی بودم؟

جای علی پروین در سریال مرد هزار چهره خالی بود

به عقربه‌های ساعت باشد. مدیریت با ساخت سریال مرد هزار چهره با حضور تعداد زیادی از بهترین بازیگران سینما و تلویزیون نشان داد که خودش را تکرار نمی‌کند و در هر کاری می‌تواند ضعفهای تجربه پیشین خود را کشف کند و برای رفع آن چاره جدیدی بجوید.

سریالهای قبلی او هر کدام دارای نقطه ضعفی بودند؛ مثلاً سریال شبهای برره سعی داشت با تکرار یک موقعیت کلیشه‌ای طنز در هر قسمت مخاطب را بخنداند و آنقدر این موقعیتها تکرار می‌شد که دیگر برای بیننده خنده‌آور نبود. در سریال باغ مظفر نیز پخش بیش از حد پیامهای تبلیغاتی و درشت‌نمایی حضور اسپانسرها در سریال اگر چه در آغاز خود نوعی موقعیت طنز ایجاد می‌کرد اما پس از گذشت چند قسمت ذوق مخاطب را آزرده و بینندگان را از تماشای سریال دلزده کرد. اما سریال مرد هزار چهره نویسندگان بسیار خوش ذوقی داشت که برگ برنده مدیریت در ساخت این سریال جذاب به حساب می‌آمدند.

اصولاً هر چیزی که از موقعیت منطقی خودش خارج شود و در موضعی غیر از موضع همیشگی خود واقع شود ایجاد طنز می‌کند و نویسندگان این سریال، شخصیت اصلی داستان را در چهار موقعیت مختلف قرار دادند که متعلق به هیچ کدام

مهران مدیری بدون شک از بهترینهاست و گمان نمی‌کنم که حتی سرسخت‌ترین منتقدانش بتوانند در مواجهه با موقعیتهای طنزی که ایجاد می‌کند جلوی خنده‌شان را بگیرند.

او محبوب مردم است و در میان جامعه جریان می‌آفریند. مردم از تکرار تکیه کلامهای او لذت می‌برند و برای تماشای آثارش سعی می‌کنند حتی در شلوغ‌ترین مهمانیها حواسشان



از آنها نبود. در آغاز قرار بود این شخصیت در شش موقعیت داستان را پیش ببرد اما به دلیل طولانی شدن سریال در مراحل ساخت از ۲ موقعیت آن صرف نظر شد.

هیچ شکی نیست که نویسندگان این سریال فقط با استفاده از قوه تخیلشان این موقعیتها را خلق کرده‌اند و البته این خاصیت تمامی آثار نمادین است که در جامعه با تأویلهای مختلفی رو به رو می‌شود، هر چند هیچ کدام از این تأویلهای مد نظر نویسندگان سریال نبوده است.

مثلاً نویسندگان این سریال گفته‌اند که نام (تهران-م) را از شماره پلاک یک اتومبیل الهام گرفته‌اند اما شباهتهای این شخصیت را با شخصیت شاعر بزرگوار مرحوم محمود مشرف آزاد تهرانی معروف به (م. آزاد) و همچنین شباهتهای شخصیت سروش صحت در نقش (چه) با احوالات دوست شاعرمان هادی خوانساری را نمی‌توان نادیده گرفت. البته اینکه هر کدام از ما از محتوای این سریال برداشت خودمان را داریم بی‌شباهت به نگاه شخصیتهای این سریال به موقعیت مبهم و غیر واقعی مسعود شصتچی نیست. به هر حال مسعود شصتچی یک انبر در آتش گذاشت و تمامی کسانی که نه بر اساس شایسته‌سالاری بلکه مانند او اشتباهی به مقام و پست و ثروت و قدرت رسیده بودند شستشان خبردار شد که خورشید همیشه پشت ابر نمی‌ماند و آدمهای اشتباهی بالاخره یک روز لو می‌روند.

جالب است بدانید که اول قرار بود با حضور رضا رشیدپور در خانه قزاقه‌مندیان کمی با فیلم پدر خوانده شوخی شود اما این اتفاق نیفتاد؛ در فیلم اصلی سر بریده یک اسب را در رختخواب یکی از شخصیتها قرار می‌دهند.

در این سریال رشید پور و حسینیان به عنوان دو مجری نزد قزاقه‌مندیان می‌آیند و از هم گله و شکایت می‌کنند و عوامل قزاقه‌مندیان برای تهدید حسینیان یک کله مرغ در رختخواب او می‌اندازند.

در سکانس پایانی فیلم هم قرار بوده است علی پروین به استقبال مهران مدیری بیاید اما از آنجایی که علی آقا در ایام فیلمبرداری در سفر تشریف داشته‌اند، رضا رشید پور به استقبال مهران مدیری می‌آید و در نتیجه صحنه‌های مربوط به حضور رشید پور در خانه قزاقه‌مندیان حذف می‌شود.



خاطرات فراموش شده

مجید صالحی



تعطیلات داره عوض می‌شنه و شما قبل از تعطیلات اعلام کردین که می‌بین سفر خارجه... ولی نشد که بشه...



می‌بینم که داره عید نوروز می‌شنه و یک هممون پیررو دارین که حالا حالاها قصد رفتن نداره... یک شب براش قصه یک روح سرگردان رو گفتم و بعد دست به کار شدم...

آی بسوزه پدر پول... بی پولی بعد از عید بعد از مردن بدترین چیزه، این دفعه بواسطه می‌بین سراغ عیدری‌های ایچم‌نون...



یک صاحبخانه بد اخلاق، تخم‌سبی‌رم‌دهنده دارین که نوی چهارشنبه سوری یک ترقه خورده تو سرش و از اون موقع همه‌اش می‌خنده...

این دفعه راست راستی رفتین سفر خارجه... سوار بالون شنخه‌تون هستین که یک هو می‌بینین که دارین با سرعت فرو می‌آین...



می بینم که... بوی سوختنی می آید... مطمئنی که غذا را و احباق
سوخته؟!

۱۹۱ سیزده می این سبزه گوشت نرین که یک هوی بیین از ۱۹۰
یک شاهزاده سوار بر اسبی آید روز نرین و گوشت نرین که شانش رو کرده



به دوستتون الکی گفتن رفتن سفر خاره و تا آخر فروردین
به نگی گردن که نوی بازار موقع خریدن جنس از زون همدیکه روی پسین

سگی کین نرین به دل طبیعت و با طبیعت یکی بشین
حنلی حال می ده ...



که یک هو بابای که می آید می فهمین که یارو آقای رئیس است
و دیگر حنلی ریش شده به نظرم برای بعد از عید باید به فکر کار جدید باشین

۱۹۲ سیزده عید ز دین به دشت و دکن... یک هوی فهمین که
یک که ای که چون روز ده... می این حسای حال شو جای آری...



گردآوری و ترجمه:
مهندس خدیجه آقابرایان

لغتنامه واژگان مهندسی!



۱. این بستگی دارد به..... **یعنی:**

جواب سوال شما را نمی دانم!

۲. این موضوع پس از روزها تحقیق و

بررسی فهمیده شد. **یعنی:** این موضوع

را به طور تصادفی فهمیدم!

۳. نحوه عمل دستگاه بسیار جالب

است. **یعنی:** دستگاه کار می کند و این

برای ما تعجب انگیز است!

۴. کاملاً انجام شده **یعنی:** راجع به ۱۰ درصد کار تنها

برنامه ریزی شده!

۵. ما تصحیحاتی روی سیستم انجام دادیم تا آن را ارتقا

دهیم. **یعنی:** تمام طراحی ما اشتباه بوده و ما از اول شروع

کرده ایم!

۶. پروژه به دلیل بعضی مشکلات دیده نشده، کمی از

برنامه ریزی عقب است. **یعنی:** تاکنون روی پروژه دیگری

کار می کردیم!

۷. ما پیشگویی می کنیم... **یعنی:** ۹۰ درصد احتمال خطا

می رود!

۸. این موضوع در مدارک علمی تعریف نشده. **یعنی:**

تاکنون کسی از اعضای تیم پروژه به این موضوع فکر نکرده

است!

۱۵. حالا ما آماده‌ایم صحبت‌های شما را بشنوم. **یعنی:** شما هر چه می‌خواهید صحبت کنید که البته تأثیری در کاری که ما انجام خواهیم داد، ندارد!

۱۶. به علت اهمیت تئوری و عملی این موضوع..... **یعنی:** به علت علاقه من به این موضوع!

۱۷. سه نمونه جهت مطالعه شما انتخاب شده و آورده شده‌اند. **یعنی:** طبیعتاً بقیه نمونه‌ها واجد مشخصاتی که شما باید بعد از مطالعه به آن برسید، نبوده‌اند!

۱۸. بقیه نتایج در گزارش بعدی ارائه می‌شود. **یعنی:** بقیه نتایج را تا فشار نیاورید نخواهیم داد!

۱۹. ثابت شده که.... **یعنی:** من فکر می‌کنم که.....!

۲۰. این صحبت شما تا اندازه‌ای صحیح است. **یعنی:** از نظر من صحبت شما مطلقاً غلط است!

۲۱. در این مورد طبق استاندارد عمل خواهیم کرد. **یعنی:** از جزئیات کار اصلاً اطلاع نداریم.

۹. پروژه طوری طراحی شده که کاملاً سیستم بدون نقص کار می‌کند. **یعنی:** هرگونه مشکلات بعدی ناشی از عملکرد غلط اپراتورهاست!

۱۰. تمام انتخاب اولیه به کنار گذاشته شد. **یعنی:** تنها فردی که این موضوع را می‌فهمید از تیم خارج شده است!

۱۱. کل کوشش ما برای این است که مشتری راضی شود. **یعنی:** ما آنقدر از زمان بندی عقبیم که هر چه که به مشتری بدهیم راضی می‌شود!

۱۲. تحویل پروژه برای فصل آخر سال آینده پیش بینی شده است. **یعنی:** تا آن زمان ما می‌توانیم مقصر تأخیر در اجرای پروژه را کسی از میان تیم کارفرما پیدا کنیم!

۱۳. روی چند انتخاب به طور همزمان در حال کار هستیم. **یعنی:** هنوز تصمیم نگرفته‌ایم چه کنیم!

۱۴. تا چند دقیقه دیگر به این موضوع می‌رسیم. **یعنی:** فراموشش کنید، الان به اندازه کافی مشکل داریم!



فتو متناژ: حامد قاموس مقدم

حامد قاموس مقدم

نمایش

قسمت سوم

پیدایش نمایش



نمایش ساتیر

پیش از آنکه معنی دقیق درام را بدانیم بهتر است با معنی چند واژه کلیدی آشنا شویم. نمایش ساتیر یکی از همین واژه‌هاست که کاربرد زیادی دارد. ساتیر در اصل به نمایشی می‌گویند که تقلید مسخره آمیزی از اسطوره و عموماً دهن کجی به الهه‌ها و پهرمانان و نیز ماجراهای آنان، حرکات ناهنجار و خشن در یک زمینه روستایی، همراه با رقصهای پر هیجان و اطوار و لهجه‌های بی‌وقار باشد.

ساخت ساتیر شبیه تراژدی است زیرا همچون تراژدی بازیهای اصلی توسط اشعار همسرایی از هم جدا می‌شوند. زبان و وزن نیز همچون تراژدی است با این تفاوت که زبانی روزمره و محاوره‌ای دارد.

ساتیر عموماً پس از پایان یک تراژدی جدی و سنگین به عنوان پایانی مفرح و آرامش بخش اجرا می‌شده است.

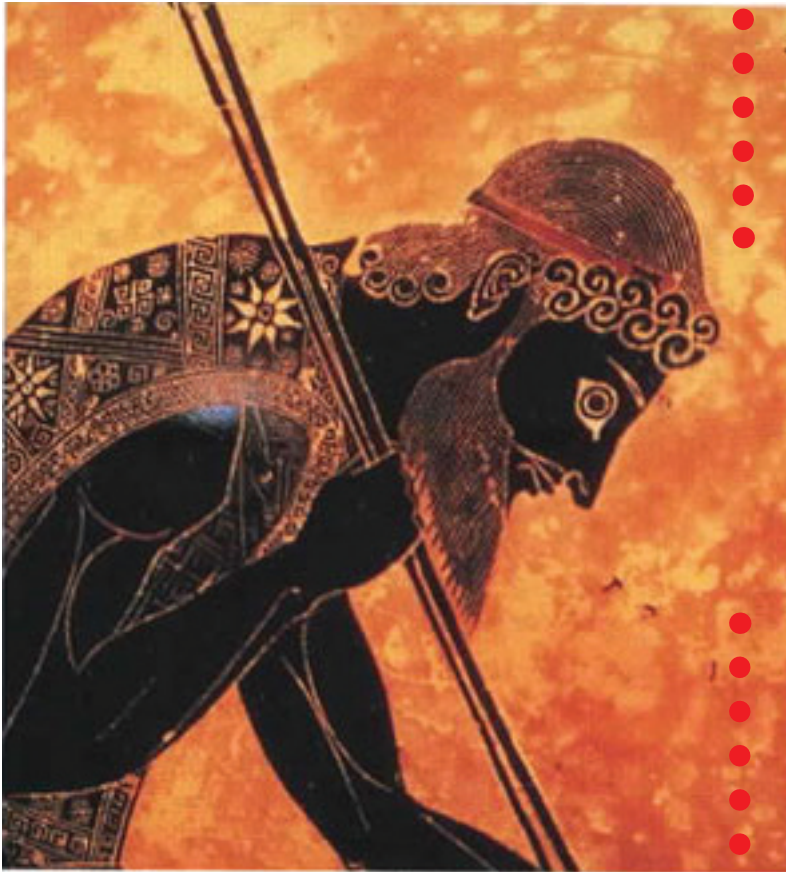
نمایش ساتیر نامش را از گروه همسرایان دیونوسوس گرفته است که نیمه انسان نیمه حیوان بودند و سرخوان این همسرایان، سیله نوس، پدر ساتیرها بود.

گاه داستان ساتیر نمایش را به موضوع تراژدی‌ای که همراه آن اجرا می‌شد مربوط می‌کرد اما اکثر این نمایشها به کلی مستقل بودند.

حتماً تا به حال زیاد شنیده‌اید که می‌گویند «اوضاع فلانی درام است!» یا می‌گویند «فیلمی که دیدیم یک درام بود!».

معنی دقیق این کلمه ربط چندانی به این حرفها ندارد. تازه بعضی‌ها هم که خودشان را خیلی فهمیده و دانا به حساب می‌آورند از این لغت بیچاره در مورد تئاترهای غمگین یاد می‌کنند. ولی خانمهای محترم! آقایان عزیز! این کلمه به طور کلی به معنی نمایش است.

داستان برمی‌گردد به یونان باستان؛ در آن دوران مردم یونان هر سال چندین جشنواره برای ستایش خدایان خود برگزار می‌کردند. یکی از این خدایان خدایی به نام دیونوسوس بود. هر ساله در یکی از شهرهای مهم آتن چهار جشن برای دیونوسوس برگزار می‌شد که «دیونوسیای شهر» یکی از این جشنها بود. با این که این جشنواره آخرین جشنواره‌ای بود که افتتاح شده بود ولی به سرعت تبدیل به مهمترین جشنواره شد زیرا بسیاری از گونه‌های نمایشی در این جشنواره رسمیت پیدا کرد. علاوه بر آن کم کم این جشنواره تبدیل به یک جشنواره رقابتی شد که در آن ۹ گروه به رقابت می‌پرداختند. تراژدی، کمدی، ساتیر و دیگر گونه‌های نمایشی که به معرفی آنها خواهیم پرداخت همگی زاده دیونوسیای شهر است.



تراژدی

تراژدی هم از آن چیزهایی بود که معنایش دچار تحوّل شد. تراژدی در واقع به گونه‌ای از نمایش گفته می‌شد که تعداد خاصی همسرا و سرخوان به ترتیبی خاص شخصیت اصلی داستان را همراهی می‌کردند ولی تراژدی کم‌کم تبدیل به گونه‌ای از نمایش شد که علاوه بر نوع خاصی که در اجرا داشت در داستان نیز اتفاقات خاصی را دنبال می‌کرد.

اساس تراژدی بر فاجعه بود. قهرمان داستان در طول نمایش اقدام به انجام اعمالی می‌کرد که سرنوشتش در نهایت به یک فاجعه گریز ناپذیر ختم می‌شد.

ممکن بود این فاجعه قتل و مرگ قهرمان داستان یا اطرافیان باشد ولی در بعضی موارد هم لزوماً مرگ نشانه فاجعه نبود اما برآیند حوادث موجود در نمایش، عاقبت تلخ و دردناکی را رقم می‌زد.

کمدی

کمدی آخرین شکل دراماتیک بود که از طرف حکومت یونان به رسمیت شناخته شد ولی تا سالهای ۴۷۸-۴۸۶ قبل از میلاد آن را به دیونوسیای شهر راه ندادند. در کمدی قرار بود که اتفاقات خوشایندی بیفتد. لزوماً یک نمایش کمدی کار مضحک و خنده‌داری نبود، همین که در طول نمایش فاجعه‌ای رخ نمی‌داد نشان می‌داد که بینندگان دارند یک کار کمدی تماشا می‌کنند. البته بعدها این کلمه به آثاری گفته می‌شد که باب کرکرخنده در آنها باز بود.



ادامه دارد...

لیلا بیگلری

پرفسور بالتازار



آنچه ما را جوونده کرد!

قصه از کجا شروع شد؟

قبل از آنکه تلویزیون، آتاری، موبایل و حتی کتاب اختراع شود مردم دوست داشتند که اوقات بیکاری خود را با چیزی پر کنند. آنها خوردن را انتخاب کرده بودند تا سرشان گرم شود ولی نمی‌شد همیشه یک میز پر از غذا جلوی آنها باشد و هی بخورند و بخورند. از اینها گذشته در اثر آنهمه خوردن امکان ترکیدگی هم وجود داشت و این خطر همیشه جامعه بشری را تهدید می‌کرد. پس مردم دوران باستان که عموماً یونانی بودند تصمیم گرفتند چیزی پیدا کنند که فقط بشود آن را جوید ولی قورت نداد! آنها صمغی به نام «ماستیک» را از درختی به همین نام می‌گرفتند و می‌جویدند! هندی‌ها هم بیکار نشستند و چیزی را به نام «بتل» برای جویدن انتخاب کردند که البته آخر و عاقبت خوبی نداشت چون یک ماده مخدر بود و هندی‌های باستان را دچار دردسر کرد. هندی‌هایی که پایشان به آمریکا باز شد از صمغ درختی به نام «ساپودیل» برای جویدن استفاده می‌کردند.

البته سرخپوستان که ساکنان قدیمی‌تر آمریکا بودند از شیرۀ یک نوع صنوبر برای جویدن و صفا کردن بهره می‌بردند.



آدامس از کی آدامس شد؟



بوده باشد. در سال ۱۸۶۰ ماده‌ای از مکزیک وارد آمریکا شد تا از آن لاستیک تولید کنند ولی آن ماده به درد آن کار نمی‌خورد. این ماده «شیکل» نام داشت و قرار بود تولیدکنندگان لاستیک را بدبخت کند ولی فردی به نام «توماس آدامس» پیدا شد و این شکست را به یک موفقیت بزرگ تبدیل کرد.

البته اسم خودش را هم روی محصولش گذاشت. او برای اینکه بتواند فکر خودش را به سرعت تکثیر کند در سال ۱۸۷۱ دستگاهی ساخت که آدامس را به صورت خودکار تولید می‌کرد.

یک آقای در سال ۱۸۴۸ در آمریکا پیدا شد که با کاوش و کوشش زیاد توانست سر از کار سرخپوستان در بیاورد و جویدنی سرگرم کننده آنها را به عنوان یک کالای تجاری وارد بازار کند. جان کورتیس همان آقای محترم، چند تا چیز دیگر هم با آن شیرۀ سرخپوستی قاطی کرد و یک جویدنی جدید تولید کرد.

بعضی‌ها معتقدند که فردی به نام سیتروس برای اولین بار یک نوع جویدنی را که از ترکیب صمغ درختان و پارافین ساخته بوده وارد بازار کرده است. شاید باورتان نشود پدر بزرگ این آدامسهای امروزی از آن لاستیک

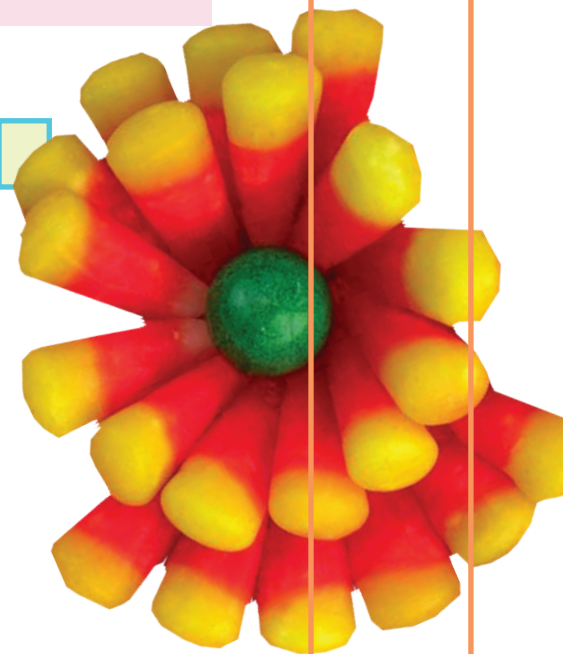
وقتی آدامس می‌چسبد!

آدامس ممکن است به دو جای شما بچسبد؛ یا به موهایتان یا به لباستان. بیخودی با مواد شوینده به جان آدامس چسبیده شده نیفتید. برای پاک کردن آدامس از لابه‌لای موهایتان یا فرشهای دستباف، از یک چیز چرب و روغنی مثل روغن نباتی استفاده کنید. برای پاک کردن لباس آدامسی هم می‌توانید از یخ استفاده کنید. ترجیحاً این آزمایش را روی موهای پسر خاله یا دخترخاله‌تان و یا روی فرش خانه عمویان انجام دهید. برای مثال فرش جهیزیه زن عمو منیژه برای این کار خیلی مناسب است!

آخرین اخبار از اولین آدامس

قدیم! در این تکه «چیز» اسیدفینیک وجود داشت که برای مبارزه با عفونت از آن استفاده می‌شود. این مسئله معلوم می‌کند که قدیمی‌ها کله‌شان خوب کار می‌کرده و از آدامس برای ترکاندن سر کلاس و شِلپ شِلپ جویدن استفاده نمی‌کردند بلکه آدامس یک دارو برای درمان بیماریهای دهان و دندان بوده است.

یک سری دانشجوی رشته باستان‌شناسی در انگلیس اخیراً در سواحل غربی فنلاند یک تکه «چیز» پیدا کردند. آن «چیز» یک تکه زرین بود که جای دندان آدمیزاد روی آن دیده می‌شد. البته آدمیزادهایی که جای دندانشان روی آن تکه چیز بود مربوط بودند به دوران نوسنگی یعنی حدوداً خیلی



ورزشی

افسون حضرتی

سعیدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

آشنایی با مقام «سعیدی» نه فقط خاص علاقمندان ادبیات ایران زمین بلکه نقل گفته‌های روزمره مردم عامی نیز هست تا بیش از پیش مشخص شود که شعر سعدی همراه با نثری آشنا و ساده تا قرن‌ها ماندگاری خود را حفظ می‌کند. پای صحبت ورزشکاران نشستیم تا ببینیم چه اندازه با دنیای سعدی آشنا هستند.

با آغاز ماه اردیبهشت بهار وارد شکوفایی و طراوت تازه‌ای می‌شود. «گلستان و بوستانی» از زیبایی‌های خداوند جلوه می‌کند و شاید بی‌دلیل نیست که روز اول اردیبهشت سالروز بزرگداشت «سعیدی» شیرازی، شاعر نامی و پر آوازه ایران، در تقویم‌ها ثبت شده است تا اهالی فرهنگ و ادب کشور دور هم جمع شوند و در ستایش نوشته‌های پر نغز وی سخنانی ایراد کنند.



فردین معصومی کشتی‌گیر شایسته کشورمان که جواز حضور در المپیک را به دست آورده است، می‌گوید: «مصادق شعر سعدی که می‌گوید بنی آدم اعضای یکدیگرند، در هنگام حادثه زلزله بم نمود پیدا کرد. همگان شاهد بودیم که مردم کشورمان برای کمک به هموطنان آسیب دیده چقدر همت کردند.»

جواد نکونام هافبک ملی پوش شاغل در لیگ اسپانیا که مدتها از مصدومیت رنج می‌برد، می‌گوید: «متأسفانه به دلیل گرفتاری‌های بسیار، کمتر فرصت دارم که اشعار سعدی را مطالعه کنم اما آنچه که از دوران مدرسه آموختم همیشه در ذهن دارم و فکر می‌کنم بیت ماندگار وی این است که می‌گوید:
بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند...



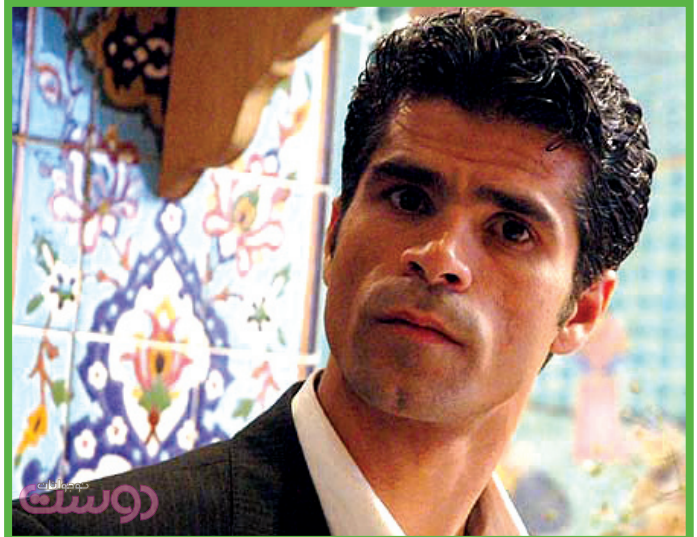
مجید جلالی سرمربی تیم فوتبال استقلال اهواز که یکی از تنورسینه‌های موفق فوتبال کشور است به سادگی و مردمی بودن شعر سعدی اشاره می‌کند. می‌گوید: «کمتر کسی است که اشعار سعدی را بخواند و نتواند معنی آنها را درک کند. آنچه وی در قالب دو کتاب بوستان و گلستان تألیف کرده است ناشی از تجربه‌های وی بر اثر سفرهای متعدد و هوش و دانش این شاعر گرانمایه است. با اینکه چندین قرن از دوران سعدی گذشته است اما همچنان اشعار وی تازگی و نو بودن خود را حفظ کرده است.»

جلالی در ادامه به خدانشناس بودن سعدی اشاره می‌کند و می‌گوید: «وی در این بیت ضرورت حمد و ستایش خداوند را در قالب کلماتی ساده اما تأثیرگذار بیان می‌کند.

گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح گوی و من خاموش...»

علی کفاشیان، رئیس فدراسیون فوتبال، در تجلیل مقام سعدی می‌گوید: «اشعار وی هیچ زمان کهنه نمی‌شود و شاید بتوان گفت وی در زمان خود یک انسان بسیار با استعداد بوده است.»

کفاشیان ادامه می‌دهد: «اکثر اشعار سعدی پند و نصیحت است که با کلماتی ساده آنها را در قالب شعر بیان کرده است. وظیفه ماست که نگهدار این آثار ارزنده باشیم و در حفظ آنها بکوشیم و نسل آینده را با این سرمایه‌ها آشنا کنیم.»



هادی ساعی به جهان‌دیدگی سعدی اشاره می‌کند و معتقد است: «نوشته‌های وی نشان می‌دهد که سعدی با چه سختی و مشقتی رنج سفر را تحمل می‌کرده و از هر لحظه برای دانش آموزی بهره می‌برده است.»

ساعی می‌گوید: «سعدی لحظه‌ای از یاد خداوند غفلت نورزیده و در اشعار خود نیز به این نکته همیشه اشاره کرده است. مثلاً در بیت «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند/تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری» شکر خداوند و قدردان نعمتهای وی بودن را به زیباترین شکل عنوان کرده است.»



قربان ولیئی

آسمانی‌ها

در کوچه باغ حکایت

از عارفی پرسیدند: «چگونه است که مردم گناه می‌کنند و درهای رحمت خداوند بسته نمی‌شود و دنیا ویران نمی‌گردد؟»

چشمان عارف نمناک شد و گفت: «هر چند رحمت خداوند، بیش از گناه گناهکاران است اما چهار قطره است که دنیا را از نابودی نجات می‌دهد: قطره آب چشم جویندگان دانش، قطره خون شهیدان، قطره باران، قطره اشک گناهکاران پشیمان.»



در آینه شجر

ذوق باید تا دهد طاعات بر
مغز باید تا دهد دانه شجر

(مولوی)

مولوی می‌گوید اگر ذوق و شوق نباشد، طاعت و عبادت ثمری ندارد. درست مانند دانه‌ای که مغز ندارد و فقط پوسته است. طبیعی است که از چنین دانه‌ای، درخت پدید نمی‌آید.

عبادت مانند درخت است و وقتی ریشه در قلب می‌دواند

که دل پذیرنده و نرم باشد. دل نرم و پذیرنده، دلی است که رودخانه دوستی و مهرورزی با خداوند و بندگان و مخلوقات او، آن را نرم و پذیرنده کرده است. عبادتها، قسمت جداگانه‌ای از زندگی ما نیستند؛ بلکه نتیجه نوع زندگی کردن ما هستند. کسی در تمام روز به خداوند فکر نکرده است، نمی‌تواند در نماز هم به او فکر کند. عبادت بی‌اشتیاق، دانه‌ای بی‌مغز است که درخت آسمانی ایمان و آرامش از آن نخواهد رویید.





سنگی در پرگه

یگانه می‌شود. درست مثل یک کاسه آب؛ اگر آب ناآرام باشد، سیبی را که بالای آن گرفته‌ایم، تکه تکه نشان می‌دهد. وقتی آب آرام شد، تمامی سیب را نشان می‌دهد. تمام مقصد، رسیدن به آرامش روان است. دل آدمی مانند رودخانه آرامی به پهنای آسمانها هستی را نشان می‌دهد. ذهن آرام، در دستان خداوند، رام است و با جریان رود هستی هماهنگ است. هر چیزی که آرامش روان را از ما بگیرد، شیطانی است. شیطان، استاد ناآرام کردن است. گناه، سنگی است که شیطان به برکه آرام روان می‌اندازد و آن را ناآرام می‌کند.

هر چیزی یک راه است. همه هست‌ها راه می‌روند. درخت یک راه است. از دانه شروع شده است و تا همیشه ادامه دارد. درخت، هم مبدأ است هم مقصد. درخت در خودش راه می‌رود؛ راه می‌رود که درخت بماند. راه، خود درخت است. سنگ، راه است. رود، راه است. همه راه می‌روند و هیچ وقت نمی‌رسند. آخر، راه هم راه می‌رود. چون همه هست‌ها راهند؛ هستی یک راه بی‌انتهاست.

هستی، یگانه است، یک هستی هست. هست حقیقی، تنها خداوند است. روح ناآرام، نمی‌تواند یگانگی هستی را نشان دهد. وقتی روان آدمی آرام شود، جهان او

افسانه‌های برادران گریم

ترجمه از آلمانی:
سید احمد موسوی محسنی
تصویر گر: شهاب شفیعی

مرغابی سفید

خانم کشاورزی با دختر و دخترخوانده‌اش به مزرعه رفت تا برای حیوانات علف بچیند. شخصی الهی در لباس مردی فقیر به آنها رسید و پرسید: «اگه ممکنه راه روستا رو بهم نشون بدید.» مادر گفت: «به ما چه؟ اگه می‌خوای راه رو پیدا کنی، باید بگردی.» و دخترش هم که پیشش نشسته بود، گفت: «اگه نگران گم کردن راهی، پول خرج کن، راهنما بگیر.» ولی دختر ناتنی گفت: «آقا من می‌تونم راهنماییتون کنم، با من بیایید.» مرد الهی نگاه خشمگینی به مادر و دختر کرد. چهره‌شان مثل شب تاریک، سیاه و مثل گناه، نفرت انگیز شد. اما دختر خوانده فقیر که اخلاقش خدایی بود، او را تا نزدیکی روستا همراهی کرد. او دعای خیر در حقش کرد و گفت: «سه تا از آرزوهاتو که خیلی دوست داری برآورده بشن، به زبون بیار.» دختر گفت: «دوست دارم زیبا و پاک مثل خورشید باشم.» آن وقت مثل روز سفید و زیبا شد. آرزوی دوم این بود که: «می‌خوام کیسه‌ای داشته باشم که هیچ وقت بی‌پول نمونه.» چنین کیسه‌ای هم به او بخشید و گفت که هرگز خوبی‌ها را فراموش نکند. آرزوی سوم این بود که: «بعد از



و در عوض جلیقه رنگ و رو رفته خودش را به او داد. آنها به راه خود ادامه دادند. لحظه‌ای بعد برادر دوباره گفت: «خواهر نازنینم، مواظب باش، بارون خیسست نکنه، گرد و غبار هم روی لباست نشینه، باید شاداب و تمیز بریم پیش شاه» عروس پرسید: «برادر عزیزم چی گفت؟» پیرزن گفت: «اون میگه تو باید تاج طلایی رو به خواهرت بدی.» او تاج را از سر برداشت و روی سر خواهرش گذاشت و خودش بدون تاج نشست. کمی بعد دوباره برادر صدا زد: «خواهر کوچولو، مواظب

باش بارون روی لباست نریزه و باد هم اونو کثیف نکنه تا تمیز و نظیف خدمت شاه بریم.» عروس پرسید: «برادر عزیزم چی گفت؟» پیرزن گفت: «مثل اینکه قراره از کالسکه پیاده بشی.» آنها از روی پلی عبور کردند که



دل عاشقش شد. کالسکه‌چی را احضار کرد و پرسید که آن تصویر کیست. کالسکه‌چی گفت که خواهرش است. به این ترتیب شاه تصمیم گرفت او را به همسری انتخاب کند. کالسکه و اسبهای در اختیارش گذاشت و لباسهای زربافت عالی برایش تهیه کرد تا برود و عروس را به قصر بیاورد.

وقتی رگی و گروه اعزامی به خانه رسیدند، خواهرش خوشحال شد ولی خواهر سیاه ناتنی به خوشبختی او حسادت کرد و به مادرش گفت: «وقتی نمی‌تونی منو خوشبخت کنی، هنرت به چه دردی می‌خوره؟» پیرزن گفت: «نترس، تو هم عقب نمی‌مونی» و با کار جادوگری که بلد بود، چشمان کالسکه‌چی را آن قدر ضعیف کرد که نیمی از بینایی‌اش را از دست داد. گوشه‌های دخترک سفید رو و خوش اخلاق را هم آن قدر ضعیف کرد که نیمه کر شد.

ابتدا عروس در لباسهای عالی شاهانه سوار شد، بعد مادر ناتنی و دخترش و آخر سر هم رگی کالسکه‌چی در جای مخصوصش نشست تا کالسکه را براند. بعد از مدت کوتاهی برادر گفت: «خواهرجون حواست باشه، نه بارون خیسست کنه، نه باد غباری به لباست بشونه؛ باید همینطوری شاداب و سرحال پیش شاه بریم.» عروس پرسید: «برادر عزیزم چی می‌گه؟» پیرزن گفت: «میگه، لباس گرون قیمتو در بیار، بده خواهرت بپوشه.» او لباس را درآورد و دختر سیاه آن را پوشید

مرگ دوست دارم به بهشت جاویدان بروم.» آرزوی سوم نیز برآورده شد و آن چهره نورانی از او خداحافظی کرد و رفت.

وقتی مادر و دختر به خانه آمدند، دیدند که چهره‌شان سیاه و نفرت انگیز شده است اما دختر ناتنی نورانی و زیباست. خشم و نفرتشان نسبت به او بالا گرفت و تصمیم گرفتند به نحوی تلافی کنند. دخترک برادری داشت به نام «رگی‌یز» که خیلی دوستش داشت. آن چه را که اتفاق افتاده بود، برایش تعریف کرد. رگی گفت: «خواهرجون، چون خیلی بهت علاقه دارم، می‌خوام تصویر تو نقاشی کنم و به دیوار اتاقم بزنم تا همیشه جلوی چشمم باشی.» او در جواب گفت: «فقط به این شرط که غیر خودت کسی اونو نبینه.»

برادرش که کالسکه‌چی شاه بود و توی قصر زندگی می‌کرد، تصویر او را نقاشی کرد و به دیوار اتاقش آویخت؛ هر روز درمقابل عکس می‌ایستاد و از خداوند به خاطر موفقیت خواهر عزیزش تشکر می‌کرد.

از قضا همسر شاه که در زیبایی همانندی نداشت فوت کرد. شاه از این حادثه بسیار متأثر شد. خدمتکاران متوجه شدند که کالسکه‌چی هر روز جلوی تصویری زیبا می‌ایستد و ادای احترام می‌کند. حسادتشان گل کرد؛ موضوع را به اطلاع شاه رساندند. شاه دستور داد عکس را نزد او ببرند و دید که درست مثل همسر مرحومش است، حتی از او زیباتر. یک دل نه صد

از رودخانهٔ پر آبی می‌گذشت. عروس ایستاده بود تا از کالسکه پیاده شود، او را هل دادند و توی آب انداختند. همین که توی آب افتاد، به مرغابی سفیدی تبدیل شد و در مسیر حرکت آب به شنا پرداخت. برادر اصلاً متوجه این وضعیت نشد و همینطور به راهش ادامه داد تا به قصر رسیدند. به این ترتیب دختر سیاه بد ذات به عنوان عروس زیبای دلخواه شاه وارد قصر شد و برادر که چشمانش ضعیف شده بود، چهره‌اش را ندید و فقط به زرق و برق لباسها توجه داشت. پادشاه همین که نفرت را در سر و روی عروس مشاهده کرد، خیلی عصبانی شد و دستور داد کالسکه‌چی را به سیاهچالی پر از مار و افعی بپندازند. پیرزن جادوگر سعی کرد پادشاه

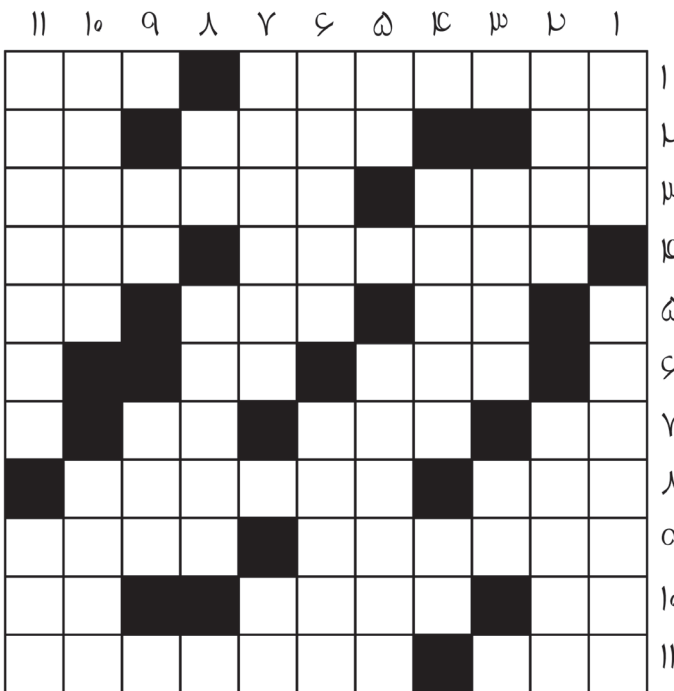
را فریب دهد. او با هنر جادوگری خود چشم شاه را بست به طوری که به او و دخترش علاقه‌مند شد و تصمیم گرفت دختر را به همسری بپذیرد.

شبی از شبها وقتی عروس سیاه نزد پادشاه بود، مرغابی سفیدی شناکان وارد جویبار آشپزخانه شد و به آشپز جوان گفت: «آشپز جوان، آتشی روشن کن، می‌خوام باهاش پرهامو خشک کنم.» جوانک آشپز به حرفهایش گوش کرد و اجاق را آتش کرد. مرغابی آمد نزدیک آتش نشست. تکانی به خود داد و با منقار پرهایش را تمیز کرد. مدتی که نشسته بود و کارش را انجام می‌داد، پرسید: «برادرم «رگی یز» چه می‌کنه؟» آشپز جوان گفت: «توی سیاهچال افتاده، پیش مارها و افعیهاست.» باز هم پرسید: «جادوگر سیاه در قصر چه می‌کنه؟» آشپز گفت: «اون دست راست شاهه.» مرغابی گفت: «پناه به خدا!» و شناکان از آشپزخانه خارج شد. شب بعد

نیز آمد و همین سؤال را کرد و شب سوم نیز یکبار دیگر آمد. آشپز دیگر نتوانست خودش را نگه دارد. پیش شاه رفت و از آن چه اتفاق افتاده بود پرده برداشت. پادشاه تمایل داشت مرغابی را ببیند. به همین خاطر شب بعد خودش آنجا آمد. وقتی مرغابی سر از دریچه جویبار بیرون آورد، با شمشیر گردنش را قطع کرد. ناگهان دختر زیبایی ظاهر شد که با تصویر نقاشی شده، مو نمی‌زد. شاه خیلی خوشحال شد. چون لباسهای کاملاً خیس بود، دستور داد لباسهای گران قیمت بیاورند تا آنها را عوض کند. بعد برای شاه توضیح داد که چگونه به او خیانت شده و به رودخانه‌اش انداخته‌اند و درخواست اولش این است که برادرش از سیاهچال مارها بیرون بیاورد. وقتی پادشاه این درخواست را برآورده کرد، به اتاقی رفت که پیرزن جادوگر آن جا بود. از او پرسید: «با این همه خیانتی که کردی، انتظار داری با تو چگونه رفتار کنم؟» بعد دستور داد لباس گران بها را از تنشان درآورند و آنها را در بشکه‌ای پر از میخ بپندازند و اسبی بشکه را با خود بکشد و روی زمین قل بدهد و تمام دنیا را طی کند. هر چه شاه در مورد او و دختر نابکارش خواسته بود، انجام شد. بالاخره شاه با عروس خوش‌طینت و زیبا عروسی کرد و به برادر وفادارش پاداش خوبی داد، به طوری که مرد معتبر و ثروتمندی شد.



طراح جدول: بنیامین اختری



افقی

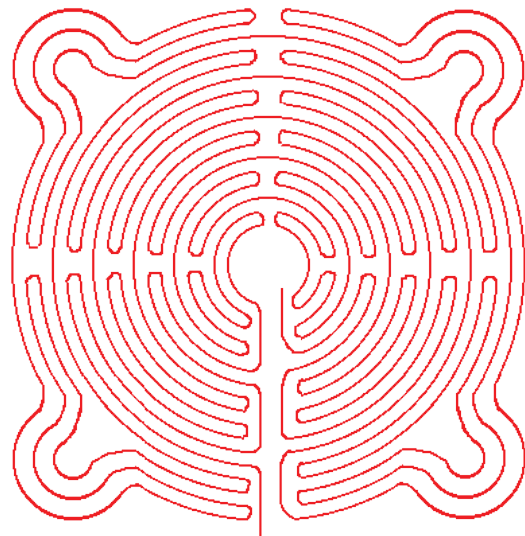
- ۱- یکی از کشورهای استعمارگر - سرد
- ۲- علامت جمع - کاشف الکل - واحد سطح
- ۳- آلونک - از شهرهای مهم در مسیر جاده ابریشم
- ۴- از کشورهای آمریکای جنوبی - موش کامپیوتری
- ۵- دوستی - طولانی‌ترین رود دنیا - گوشت آذری
- ۶- جام - روز نیست
- ۷- ویتامین انعقاد خون (برعکس) - نوزاد ناتمام - بوی نم
- ۸- موی گردن اسب - شکمبه
- ۹- یک دهم متر - غلاف شمشیر
- ۱۰- اشاره به دور - راه زیرزمینی - نشانه

مفعولی

- ۱۱- شش - نویسنده

عمودی

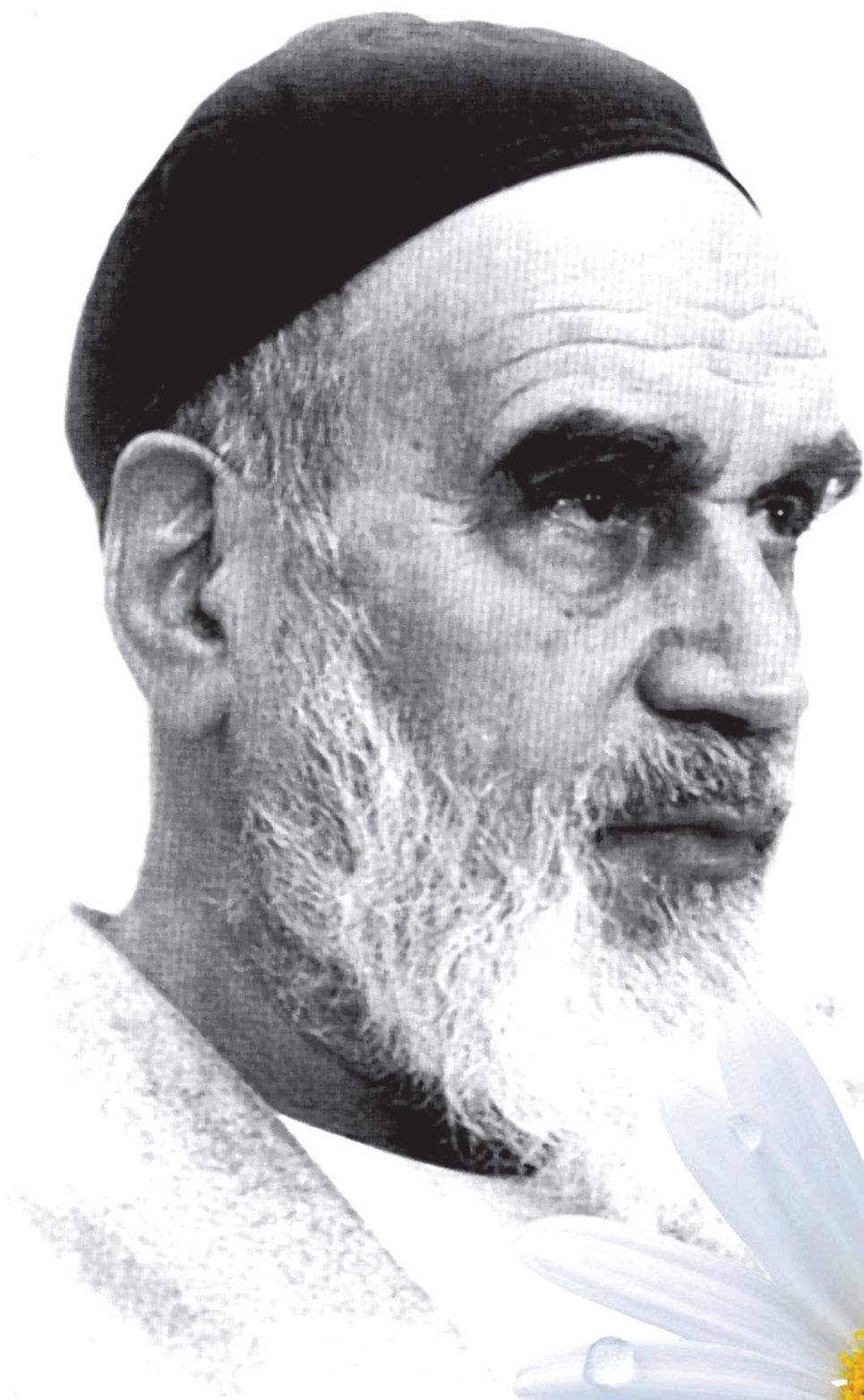
- ۱- از مصالح ساختمانی - خدمتکار آپارتمان
- ۲- بیماری پوستی - از گیاهان دارویی
- ۳- چند آپارتمان - نوعی پارچه
- ۴- هگمتانه - یار پت
- ۵- مذکر - از اجزای موتور خودرو
- ۶- قلب قرآن - حيله
- ۷- امتحان - نفی عرب
- ۸- مساوی - از همسایگان سوریه
- ۹- شهری مذهبی - از رنگهاست
- ۱۰- خباز - از متر کمتر است
- ۱۱- از استانهای غربی - قمر



حرفهای تازه

چشمهای خسته، دل به لحظه‌ها سپرده‌اند
 لحظه‌ای نگاه در پگاه
 فصل سبز حرفهای عاشقانه است
 زندگی ترانه است
 زندگی
 حرف تازه
 حرف سبز دیگری‌ست
 با وجود آنکه برگهای زرد بی‌شمار
 مانده از خزان سالهای پیش یادگار
 باز هم به برگهای سبز و تازه فکر می‌کنیم
 بغض، گریه
 بعد: لحظه‌ای سکوت
 در سکوت شاعرانه
 واژه‌های ناب عاشقانه جان سپرده‌اند
 تا به سوگ واژه‌های مرده گریه می‌کنیم
 واژه‌های تازه زاده می‌شوند:
 «انتظار، روشنی، امید»
 حرفهای ما اگر چه مثل روزهای پیش
 آن قدر که فکر می‌کنیم، تازه نیست
 می‌توان ولی
 دل به واژه‌های شاعرانه بست
 زندگی
 از الست
 یک ترانه در بهار عاشقانه بوده است





آفتابم
آسمانم باش...



مستطّر نامه‌ها تا به دستنیم
تهران - صندوق پستی ۳۵۶۳ - ۱۴۱۵۵